

□ فصلی از کتاب

اشارات و مرموزات

□ به اهتمام و تحریر

احمد بهشتی شیرازی

شیخ ابوجاء خُمرکی، عارف و پارسائی بوده است از اهالی خمرک، از بلاد چاچ یا شاش (تاشکند کنونی). ولادتش قبل از چهارصد و چهل بوده و تادم مرگ (۵۱۶) در مرو سکونت داشته است: نوشته‌اند که عارف و فقیهی با نفوذ بود که در رباط یعقوب صوفی در مرو زندگی می‌کرده و مردم برای تبرک پیش او می‌رفتند.

کتاب روضة الفریقین مجموعه امالی اوست که ظاهراً بوسیله شاگردان او جمع‌آوری شده است. در این کتاب احکام فقه با توجیهاتی عارفانه فراهم آمده است. وی با بیان و مواعظ نیش دارو تند خود اهل ظاهر و قشریون مذهبی را خواجه خطاب کرده، توغل ایشان را بسخره می‌گیرد، و سعی دارد که همچون امام غزالی نمک طریقت را در غذای شریعت درآمیزد.

اشارات شیخ ابوجاء خمرکی اعلامیه‌ایست علیه قشریون مذهبی همه دورانها که اگر قدرت یا بند زنده زنده پوست عاشقان و عارفان را برمی‌کنند!

۱

آفتاب پراکنندگان، به آسان از مشرق هوا برآید؛
و آفتاب اهل جمع، از فلک دل!
آفتابی که از افق دل تابد، او را افول نبود!
مستی قدمی از جام شراب، و مستی قومی از جمال ساقی!
بر هر دلی که داغ عشق نبود، فرق نبود میان او و میان ستور!

۲

هزار زبان فصیح، با دلی آن نتواند کرد،
که یک تابش روش صاحب دل کند با هزار دل پراکنده!
معاملت یک صاحب دل، هزار کس را از بند آزاد کند،
و گفت هزار کس، یکی را از بند آزاد نکند!

۳

آن را که روی در این عالم بود، از او نصیحت کردن درست نیاید!
واعظ باید که در سینه بود تا مرد ضایع نبود!
دل باید که بارگاه دین بود،
هر دلی که در زیر بار آرزو مانده بود، آن دل امانت دین را نشاید!

۴

با دل زنده باید که به کعبه شوی، با دل مرده به حج رفتن، روزگار ضایع کدن بود!
خواجه می پندارد که چون قدم در بادیه نهد، ندا در ملکوت افتد که:
پیش خواجه باز شوید که خواجه به خدمت می آید!!

۵

هر اندیشه که مخالف راه دین است، آن اندیشه، بُتِ کعبه دل است!
نخست بتانی را که در کعبه دل نهاده‌ای، بشکن و برون انداز!
جای رومی از اخلاص بگیر، و هر چه اندیشه‌های فاسد است:
حقد دغل و غش و ریا و سُمعه و خواجگی و رعنائی!

این همه را از دل بیرون روب، آنگاه قدم در راه طلب نه!

۶

بهشت را که آریند، به جمال دل راه روان آریند، نه دل را به جمال بهشت آریند!
هر چه در بهشت است، همه نصیب نفس است: حور و قصور و انهار و اشجار!
خدای را بندگانی اند که ایشان را اگر به بهشت فرود آرد،
ایشان چندان فریاد کنند که دوزخیان تعجب نمایند!

۷

دل، بیننده ناکنده!

و نفس، کننده نابینده!

قدر و قیمت بینایی راست، نه فعل را!

مثلی دل چون مهندس است، مهندس نابوده ببیند، استاد، کارگل تانکند، نبیند!

۸

دل را از حواس چاره‌نی، و حواس را از دل چاره‌نی!

دل سلطان است و حواس عمال و رعایا!

سلطان را از عمال و رعایا چاره‌نی، و رعیت بی سلطان رعیت نی!

دل محتاج به نور علم احکام شرع از راه حواس،

و حواس، مستغنی نی از ضیاء و شعاع اسرار غیب!

۹

دل سلطان است و حواس رعیت! سلطان با رعیت سرنگوید!

دل را روی در دنیا نیست، و با شهوت و لذت و معاصی آشنایی نیست!

لذت و حلاوت دل در مناجات حق است!

۱۰

اول ستاره که از آتش عشق بجهد، قلم مفتیان شرع بسوزد!

مفتی تو در سینه تست، به درگاه سینه رو، و فتوی از دل طلب کن!

حواس، محرم این علم نیست، دل لوح اسرار حق است!

فتوی خداوندان دل، از دل رود!

معهده را دود است، و دل را نور است!
هر که دود معده فرو نشیند، نور دل در تابش آید!
قومی در دود معده درمانده اند، از نور دل خبر ندارند،
و قومی در تابش نور دل غرقه شده اند، از معده خبر ندارند!

۱۲

بعضی بر مرکب غیب سفر کنند، و آن دل است!
و بعضی به قدم ستور سفر کنند،
هر مسافری که سفر وی به قوت قدم ستور بود، روی در منزل مرگ دارد،
که ستور را از مرگ چاره نیست!
و هر مسافری که بر مرکب دل سفر کند، روی در منزل حیات دارد!

• • •

با خواجه حدیث سفر غیب نترسان گشت، و حدیث دل نی،
با خواجه سخن نقشه باید گذشتن!
بگذارستان درنگ، تا چه کردند و چه بردند و چه گذاشتند؟

۱۳

زندگی زنده کی دل است، و مرگ مرگ دل!
هر که زنده بود زنده، مرده دلاندا، زندگان نفس اند همپون بهائم!
هر که را دل مرده بود، نفس زنده بود! چون دل زنده شود، نفس بمیرد!
از دو همواره یکی زنده بود و یکی مرده!
زنده آن بود که کار زندگان کند!

باید که در میان، تا آن که در میان نیاید!

زیندگی در میان نیست، به کس دهند، لیکن دل به هر کس ندهند!
دلی باید که آفتاب عشق بر او تافته بود!
آفتاب را دو صنعت است: تابش و سوزش،

آفتاب عشق با محدثات همان کند که آفتاب فزکی در ماه تهموز با یخ زمستانی
کند!

۱۵

آفتاب دولت هر کسی، از فلک دل او تابد، و از برج همت وی!
احکام عبودیت بر فلک دل می گردد!
حرکات و سکناات بندگان که قیمت گیرد، از گردش دل قیمت گیرد!
کیمیای سعادت، گردش دل است!

۱۶

آن آبی که هر دو عالم را ببرد، آب چشم عاشقان است!
درد دل عاشقان را، هم عاشقان شناسند!

۱۷

خواب را گفتند: چون است که گرد دیده عاشقان نمی گردی؟
گفت: من در دریا سباحه ندانم کرد!
کمر عشق بر میان نباید بست، چون بستنی نباید گشاد!
عقدی که بر کمر عشق افکنی، افکندن چنان نباید که به انگشت عزرائیل گشاده
شود!

۱۸

بناء تطوع بر شرع عشق است!
شرع امر، نسخ پذیر است، اما شرع عشق، نسخ پذیر نیست!
شرع امر، قبله کعبه است، و در شرع عشق، قبله آفریدگار کعبه است!

کیمیای سعادت، گردش دل است!

کیمیای سعادت، گردش دل است!
کیمیای سعادت، گردش دل است!
کیمیای سعادت، گردش دل است!

عید وی دیدار بی چون و چگونه بود!

۲۰

روز عید روز عطاست، به مهتران عطا بخشند و بنوازند،
لیکن بندگانی که بر ولی نعمت خود همه سال خروج کرده بوند،
چون به درگاه شوند و عیدی خواهند، ترسم ندا درآید که:
عیدی از تو دریغ نیست، لیکن تو خود شایسته عیدی نهی!

مردی عطاری بوده است، او را برادر زاده‌یی بود شوریده، و از بیمارستان جسته بود!
هر دو دست آلوده، می گشت در بازارها!

به در دکان عم رسید، دست پیش داشت که: ای عم پاره‌ای عطر بر دست من نه!
عطار گفت: ای دوست پدر! عطر از تو دریغ نیست، لیکن دست تو شایسته عطر
نیست!

۲۱

عید قومی آنگاه بود که از صراط بگذرند، عید قومی آنگاه که شکم پر کنند!
عید قومی آنکه ماه بینند، عید قومی آنگاه که الله بینند!
قومی روزه به دیدار ماه گشانید، قومی به دیدار او گشانید!

۲۲

عید نه جامه پوشیدن است و پای در رکاب آوردن و لب چرب کردن و شکم پر
کردن!

عید، خود را بر درگاه قربان کردن است!
کس باشد که او خود را به روز عید بیاراید؛
و کس باشد که عید را بروی فرستند که تا عید به جمال وی خود را بیاراید، و عید
را عیدی دهد!

۲۳

هر نفسی که از گریبان خواجه برآید، خواجه را وداع می کند و می گوید:
من رفتم، مرا بیش نبینی، و در انتظار توأم!

و هر ساعتی که می گذرد، با خواجه می گوید: من رفتم و در انتظار توأم!
و هر روزی که می گذرد، می گوید:

من روزی نوأم، و بر آنچه در من عمل شده شهادت می دهم!
هر روزی که می رود، با جریده شکر می زود یا با جریده شکایت!

۲۴

وقت از غیب می آید، تا منشور شریعت بر دل تازه کند!
و دل در انتظار وقت مانده، تا نیاز خود عرضه کند و به حشمت وقت. پرده راز
رابدرد!

هر که را دل نیست و وقت نیست، بدست وی جز باد پیمودن هیچ نیست!

۲۵

هیچ گوهری نبود در خزینه غیب، عزیزتر و روشن تر از علم!
و هیچ چیز نبود تاریک تر از جهل!

جهل مانند سریشم است، به هر چه رسد در او در آویزد!

علم چون سیماب است، و سیماب را بی بند نتوان داشت!

بساط علم را که باز کشیدند، در بهشت باز کشیدند، در موضعی که موضع نور بود!

۲۶

خشیت چیست؟ بریدن بیخ نخوت علم! و مطالعات فریبی
هر عالمی که ترس در دامن علم او آویخته نبینی، گوش خود را از دعوت وی
بدزد!

سلام گری و به در این و آن رفتن،

این را مدح و آن را فضل، و خود را به اسم عالمی به مردم نمودن،

به علم، جاه و ریاست جستن، و صدر طلب کردن؛

و تقدم جستن و خلق را به کمند گفت خود در دام آوردن،

این همه، حرام است و معصیت!

تا این همه سدها خراب نشود، علم خواجه، خواجه را به خدایی دعوت نکند!

۲۷

هر چه بیاید کرده، نکرده‌ای
هر چه بیاید انداخته، نینداخته‌ای
هر چه بیاید بریده، نبریده‌ای
نام، آنچه در جریده، علما ننویسند!

۲۸

صد هزار کس را به عطر علم معطر گردانند،
تا یک تن را به شوایبه معاملت غسل دهند!

۲۹

به تقلید، علم حاصل نیاید!
تقلید مکنند هر چه کس را، و به تقلید مذهب کس مگیرید!
مذهب هر که گیرید، به دلیل گیرید!
چون کتیب به راهی فرو شوید که قدم نبوت می بینید!

۳۰

بر سر گورد سود سوزی! چه سود دارد چون مرده در آتش بود؟!
اگر کسی همه مشکلات فته یاد دارد، و مردمان را بیاموزد و حل کند،
چه سود دارد که مشکل خود را حل نتواند کرد؟
آنچه می باید که یاد دارد، فراموش کرده،
و آنچه می باید که فراموش کند، یاد گرفته و خود را عالم نام کرده!
نور دیده را به درد معده فرو گشته، قلم فتوی بدست گرفته و بساط تقوی در نوشته!
این آیه فراموش کرده که:

إِن اِکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اتْقَاکُمْ

۳۱

هر چه کس را در نزد خدا عزیزتر است، آن کس است که تقوی او بیشتر است!
و با زنا و سرکشی، و با زنا و سرکشی، و با زنا و سرکشی، و با زنا و سرکشی!

با تراشیده دست ایشان رنگ، و با خاطر و اندیشه فاسد خرد بصلح!
خواجه بصورت مشغول مشو، که گویی مسجدی را با کلیسا برابر ندان کرده به
معنی مشغول شو!

این خلق، همه در بند صورت بمانده اند،
هر چند مرد از معنی دورتر، خطاب وی به نزدیک خلق زیادت تر
همه عوانان را می نگر که چه خطاب می کنند؟:

شرف الدین، ظهیر الدین، قوام الدین!
و دانشمندان روزگار را می نگر، و به نامهای ایشان تأمل کن، و علمای گذشته را
می نگر!

۳۲

اندک علمی که معاملت با وی همراه بود، فاضل تر از آنکه همه کتب از بر
خوانی!

آیتی از قرآن که به وی کار کنی، فاضل تر از آنکه همه قرآن از بر خوانی!

۳۳

آن قوم که ایشان را غم دین بود، بر سر خاکهای ایشان خار برآمد!
امروز شمشیر شهوت برکشیده اند و شهوت را شریعت نام کرده!
سخن شریعت می گویند و غلامی هوا می کنند!

امروز علم در کتاب است و علما در گور!
کتابها فریاد می کنند که: اینچه در ما نهاده اند، خوردن راست نه فروختن را!
ای دروغا!

هر زمانی حریفی چند می وزد از کتابی و بر سر خلق فرو خوان!
خود را بمال می مردمان می فروشن!

مردگان را می بخای و زندگان را می نیکوه!

اسب باید و ستام و جاه، و نیام عالمی! معاملت؟! هر چه خواهی باش!

•••

چون سلطانان و بزرگان تولدین سلطان در خلق ایشان بوند!

نه زندگان را از شمشیر ایشان سلامت است،
ونه مردگان را از زبان علما در گور سلامت!

۳۴

اصحاب سلطان، زندگان را بیازارند و چیزی همی ستانند!
مسکینان این دانشمندان!

در مردگان وقیعت می کنند و زندگان را می رنجانند،
تا درمی از گنده پیری و از تره فروشی بستانند!

۳۵

این خلق، از آتش حرص عالم ناکننده می گر یزند،
و در دود جهل زاهد ناسک می مانند و از راه می افتند!

۳۶

آب مستعمل، طهارت را نشاید و خدمت رانی!
علمی که مستعملِ جاه بود، و مستعملِ بایست دنیا بود، آن علم طلبِ حضرت را
نشاید!

۳۷

علم بیاید به هر چیزی که به شرع آمده بود!
هر طاعتی که بیاری و علم آن ندانی، تاوان زده علم خود شوی!

۳۸

علم آموختن، فاضل تر از نماز نافله!
منفعت نماز، مقصور است به نماز کننده،
منفعت علم، عام است، به همه برسد!

۳۹

علم شرع بر مثال صناعات و تجارات است!
سخن علماء شریعت چون طعام است، و سخن اهل طریقت نمک است!
اگر چه کسی بسیار تکلف کند در طعام، چون نمک با آن یار نبُود، مزه ندهد!

۴۰

شریعت پرده طریقت است!
طریقت همه حرمت است و شریعت همه خدمت است!
شریعت آشکارا، و حرمت پوشیده!
حرمت صفت روح دارد، و خدمت صفت کالبد!

۴۱

مرد باید که در جامهٔ مردگان، زنده بود، نه در جامهٔ زندگان، مرده بود!
ای بسا دُرّاعه داران که دُرّاعها از ایشان به فریاد!

۴۲

از بی باکی خواجه است، و از ضایع روزگاری که اوراست؛
با وی نه حدیث مرگ توان گفت، و نه حدیث زندگانی!
خواجه گر خود را طلبد، نه خود را در میان زندگان تواند یافت، و نه در میاز
مردگان!

۴۳

نه هر که نان خورد و آب خورد، زنده بود!
زنده آن بود که شرع، دست قهر بر سر آرزوهای وی نهاده بود!
و همه آرزوهای او را در وی کشته بود!
او را هر چه باید، از برای دین باید، نه از برای یافت مراد خود!

۴۴

این خلق، یک چندی لقمه از زمین می ستانند،
ناگهان زمین دهان باز می کند و ایشان را فرو می برد!
از دور آدم تا انتهای عالم، همه را لقمه کند و سیر نشود!
خاک گوید:

گاهی چند ما نظارهٔ تصرف تو بودیم، اکنون تو نظارهٔ تصرف ما باش!
مردی عظیم باید که چنان زید که خاک در وی تصرف نکند!

۴۵

بر آدمی واجب است که بامداد که چشم باز کند، در آینه، فنای خود نگرد!

مندی او را که توان دید در این عالم
آدمی که هر چه آمد در جهان
مرد باید که در هر چه نگردهای آن چیز بیند، تا با آن چیز نماید!
و هر چه خرد، مرگ با او خرد،
داند که او را با آن چیز نگذارند، یا آن چیز را با وی نگذارند!
۴۹

در هر نفسی، رسولی می آید و خبر می کند!
هر روز نو، رسولی است، و هر شب نو، رسولی است!
هر ساعتی و هر زمانی و هر لحظه ای گویند که:
ما آمدیم و رفتیم، و تو بر اثر ما خواهی بود!

پس رسول مرگ است، او تب برید مرگ!
ایستاد، کس رحیل فرو می گویند، خواجده بنده در گوش کرده است تا نشنود!
تا نگاه حلقه در وی کردند، و او بلی برآرد که:
پس ای این چه بود که با خود کردم!

کلیه را دارد، نه درین بنده!
پس ای این چه است و این دوستان!
پس ای این چه است تا این حجاب بردارد، تا دوست به دوست رسد بی حجاب!
پس ای این چه است و حجاب برداشتن در سر!
پس ای این چه فرزند، آنکه می بپذیرد، به سرزندگانی رسد،
پس ای این چه است از سرای به سرای نقل کنند!

در وقت در آمدن در این عالم، در آمدی گریان، و قرم به آمدن، تو شادمان!
به وقت بیرون شدن، باید که بیرون شوی خندان، و قرم گریان!
سید باید که نماز جنازه خود کرده بود،

و به دست خود زنج خود بر بسته بُود،
و چشم خود از هر چه داغ حدث دارد، بردوخته بُود،
تا از این عالم بیرون تواند شدن خندان!

۴۹

اصل همه سعادتها، شناخت حق است جل جلاله،
و نقطهٔ پرگار همه دولتها، معرفت اوست،
و بکانون همه شادیهها، درگاه اوست!
هر که جز این داند، درنادانی وی شک نیست!

۵۰

از کوشش بی بینش، جز کافری بر نیاید!
هر که دیده در کوشش خویش دارد، گوهر توحید به باد دهد!
کوشش تو بیاید، اما از دید!

۵۱

خواجه را مسلمانی آسان بدست آمده است،
لاجرم به نانی و به نامی و به دانکی می فروشد!

۵۲

ایمان با باطل نسازد!
ایمانی را که امروز قوت آن نباشد که لشگر غوغا را از شهر بیرون کند و علم باطل
نگونسار نکند؛

فردا نیز قوت آن ندارد که دامن خواجه از دست زبانه بیرون کند!

مگر مددی از غیب رسد، و مدد موهوم است!

هر که امروز بیفتاد، فردا برنخیزد!

۵۳

امروز بسیار کس دعوی دوستی دین می کنند!

• زبانه: موکلانِ دوزخ

فردا در مراسم قیامت، نام که از سر بریده خفتی، دین برآید!
خفتی بیستی در عالم قیامت، در حیات دعوی خود مانده!

رخنه‌ای جوید تا بجهد، تا از ننگ دعوی خود برهد!

۵۴

فردا که این لباسها از سر بیرون کنند؛

از زیر گریبان دُرآعها، چه فضیحت آشکارا شود؟!

و از این نشستهای در مسجد به اسم زاهدی، چه سر برزند؟!

۵۵

بی خود به خرابات رفتن سهل تر از آنکه بانخوتِ معاملات به مسجد شوی!

هر که بی خود به خرابات شود، کعبه او آید!

طاغوتِ خواجه، خواجه است!

۵۶

غلام آن داعی ام که نخست خود را دعوت کند، آنگاه دیگری را!

هزاران هزار، خود را تعبیه می کنند در میان مسلمانان به تهمت مسلمانی؛

ندانند که در یا نجاست نپذیرد، و چون بگشاید بر ندارد، و چون بر ندارد، به موج

بیرون اندارد!

۵۷

شریک جلی از در دیرها، و شریک خفی از مسجدها برآید!

مردی عظیم باید که مسلمان در مسجد شود و مسلمان از مسجد بیرون آید!

مردی عظیم باید که ایمان را وقایه مراد خود نسازد؛

و محراب را و قبله را، دام خود نسازد!

۵۸

مثل زاهدان روزگار، مثل عنکبوت است!

عنکبوت گرد خود می تند، و زیر تنیده خود پنهان می شود تا صیدی کند!

زاهد روزگار نیز در مسجد نشیند روی بسوی قبله، تا مگر صیدی درافتد!

۵۹

لا اله الا الله گفتن به زبان آسان است، خود را از پیش خود برداشتن دشوار است!
تا خود را می بینی و چیزی بخود نسبت می دهی،
لا شریک له گفتن، از تو مجاز بود!

۶۰

معنی حی علی الفلاح این بود که:
از خود بگریزند و به ما آید، که هلاک شما در شماست، و نجات شما به ماست!
به خود فرو می آید، که هلاک شما در آن است که به خود فرو آید!
نجات شما در آن است که از خود برخیزید!

• • •

و این خلق چنان به خود فرود آمده اند، و روی به خود آورده؛
که تا زنجشان بر نیندند، خبر ندارند از آفت خود!

۶۱

الله اکبر گفتن، کلاه تکبر از سر فرو نهادن است!
چون کلاه تکبر و رعنائی از سرفرو نتوانی نهادن، الله اکبر چه سود دارد؟
تا کلاه تکبر از سرفرو نهدی، کمر تواضع نتوان بر میان بست!

۶۲

نماز، معراج خداوندان دل است!
کسی که در بند لقمه مانده بود، او را به مراعات دل کی رسد؟
از نماز جز برآمدن و فرو شدن نداند!
بسیار کسانی در این مسجدها، که ابلیس ایشان را بنده است!
و بسیار کسانی در این بازارها که فردوس اعلا در آرزوی قدم ایشان است!

۶۳

در نماز شدن آسان است، در نماز بودن دشوار است!
حدیث جوانمردی کردن آسان است، جوانمرد بودن دشوار است!

۶۴

تیر و کمان صورت از چوب، و پیکان از آهن؛

تیرو کمان دین: نماز و روزه و دعا، پیکان وی اخلاص!
چنانکه خصم از تیر بی پیکان نترسد؛
خصم دین، از دعا و گریستن و زاری بی اخلاص هزیمت نشود!
معاملت بی اخلاص، چون کالبد بی جان بود!

۶۵

نماز هر کسی قره العین اوست، آینه اوست! تا هر کسی در آینه چه بیند!
آینه به تو آن نماید که بدو بری!
کسی که او فتنه زلف و خال بود، و عاشق شقای خود بود؛
از بامداد تا شبانگاه مشاطگی خود را کبر بسته بود؛
و خود را به هر دستی بر خلق جلوه می کند،
اورا برگ آن کی بود که پیراهن رعنائی از سر بر کشد، و کلاه تکبر از سر بنهد!
این حدیث با کلاه تکبر بر نیاید، این حدیث را حضور دل باید!

۶۶

کس باشد که در نماز، عرش مجید در زیر بر همت وی نیاید!
کس باشد که همت وی، از رنگ و روی و سر و زلف، در نگذرد!
کس باشد که همت وی در نماز، از این خارستان به خاکستان در نگذرد:
تا چه پویم و چه خورم و کجا نشینم، تا مردمان مرا چون بینند!

۶۷

نماز کنندگان بصورت، بسیار یابی، راه یافتگان به حضرت نماز کم یابی!
خواجه چون در نماز شود، همه چشمش فراز شود، و چون بر سفره نشیند، چشمش
باز شود!

آنجا که بیدار باید بود، در خواب شود!

آنجا که در خواب باید بود، بیدار شود!

۶۸

نماز هر کس آینه اوست!
باید که مرد بینا بود، و آینه زنگ زده نبود، تا مرد چهره خود تواند دید!

آینه که در دست نابینا بود، چه سود دارد؟!

۶۹

این دنیا بر مثال چاه است، تنگ و تاریک!

و این پنج وقت چون دلو!

و پنج وقت نماز بر مثال یوسف!

فردا در عالم قیامت، این پنج وقت نماز، جمال خویش بنماید!

۷۰

نماز آزمایشگاه مردان است!

موضعی است که صدویست و اند هزار پیغمبر معصوم خون معصوم خود بر آن موضع

بر یخته اند!

وزهره های صدیقان در آن حال، آب گشته است!

حق تعالی در هیچ عبادت آن مبالغت نکرده است که در نگاه داشت نماز!

۷۱

چنانکه آب مطلق باید طهارت را،

دل صافی باید نماز را!

۷۲

مرد نه آن است که نماز کند و حج کند و روز دارد! *مات فریبی*

مرد آن است که زقار خویشتن بینی بدرد!

و سرستیزه نفس را به تبع شرع ببرد!

۷۳

روژه روح، در قوت بسته است، خلاف روژه نفس!

و روژه دل و روژه روح، عنان فرو گرفتن است از مادون حق؛

و مشغول بودن بیاد حق!

۷۴

نه هر کجا امساک است، روزه است! و نه هر کجا آشامیدن و خوردن است، روزه

نیست!

هر که خود را فراموش کند، روزی در دوزخ خواهد بود. هر که بر عبادت استوار است، روزی که با خود پیوند دارد، و روی در خود دارد، روزه نیست، گرچه در هفته یکبار طعام خورد!

روزه اهل معرفت، نگاه داشتن دل است از مادون حق!

۷۵

این خلق بر بساط ادبار از آن مانده اند که:

حق آنچه دانسته اند نگزارده اند!

زیادت طلب کردن، از آن کس درست آید که حق آنچه دانسته بود، گزارده آید!

۷۶

چون آتش حرص جمع دنیا در سینه ها علم زد، حق تعالی زکوة مشروع کرد!
و فرمود: دادن زکوة بمنزله آب رحمت است، تابنده آب رحمت را بر آتش حرص سینه زند،

تا آتش حرص را فرو گشود در این عالم، و در آن عالم آتش دوزخ را!

۷۷

هر که را کیسه درمی زیادت شود، کس کمان وی به زه نتواند کردن!
طربیی و نشاطی در باطن وی پدید آید، و فضولی در دماغ وی به جنبش آید!
حق تعالی زکوة در مال واجب کرد، تا پادزهر هر شادی شود!

۷۸

اگر کسی بود که مال ندارد، ولیکن جاه دارد، او را از جاه، زکوة بیرون باید کرد!
مقصود آنکه چون جاهی دارد، بحق درویشان فرا دارد، غم مظلومان بخورد، با خلق مدارا کند!

رنج خلق تحمل کردن، صدقه است!

پیشانی گشاده داشتن، صدقه است!

گره از پیشانی برداشتن، صدقه است!

خوش خوئی کردن، صدقه است!

۷۹

دنیا هر که را بگیرد، بکل بگیرد، و ببرد و اسیر کند! و اگر خواهد که باز گردد.
نتواند!

مردی عظیم باید که از بند دنیا بجهد!
این دنیا ظاهرها را به آرایش صید کند، و باطن‌ها را به ذوق و به حلاوت اسیر برد!
عالمی بینی پر از مجروهان زخم دنیا!
و معالجت کنندگان مجروح‌تر از بیماران!

۸۰

روح گوهری بود عزیز، در عالم غیب قراری نداشت، متحرک بود!
و خاک، ساکن بود و تحرک نداشت!
روح متحرک را به جسم ساکن، ساکن گردانید، و میان دوزخ و الفتی بنهاد،
و هر دو عالم را بر سکون و حرکت ایشان بست!
شایستگان، راه روح می روند تا به مرکز روحانیان رسند!
ناشایستگان، راه جسم می روند تا به اسفل السافلین رسند!
اینها فرو می شوند و آنها بر می شوند، چون دوپله ترازو!
نفس به زمین فرو می شود قارون وار!
روح بر آسمان می شود عیسی وار!
خواجه باید بنگردد که در کدام کفه است! این مقامات فریخی
اگر در بر شدن است، به شکر مشغول شود!
اگر در فرو شدن است، به تعزیت مشغول شود!

۸۱

بیش از آنکه تیغ قهر عزرائیل به تورد،
لباس حیات را بدورد کن! زنج خود به دست خود ببند!
و نماز جنازه خود را خود بگزار!
تا چون عزرائیل رشد، گویی: مرحبا یک! من در انتظار توأم!

۸۲

هزار صفت نکوهیده است در نفس تعبیه، و همه، بت رهروان است!

تا این بتان را نشکنی، راه گشاده نشود!

۸۳

موری را انصاف دهی، فاضل تر از آنکه از شیرینی انصاف ستانی!
اگر کسی انصاف راه دین از خود در خواهد،
اورا چنان مشغولی پیدا آید که از دید عیب خود به عیب دیگری نرسد!

۸۴

این خلق، مأمورند که آن گویند که کنند، یا آن باشند که نمایند!
زبان را با دل آشنا کنند، تا زبان، آن املا کند که در دل بود، و دل جز راست
نگوید!

این خلق، مأمورند به گذاشتن آنچه ایشان را از حق باز دارد،
و به برداشتن آنچه ایشان را به حق رساند!
تا آنچه انداختنی است نیندازی، آنچه برداشتنی است نتوانی!

۸۵

این خلق، در راه هوا از آن مانده اند که نتوانستند از هوای خود بپزند! و در بند طبع از
آن ماندند، که نتوانستند که آرزوها در خود سپری کنند!
مرد به ریاضت به درجه عالی رسد!
چنانکه پوست مردار، به دباغت به درجه عالی رسد!

۸۶

در گورستان شو! *شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*
بنگر تا این خلق در گورستانها به زیارت کیان می روند!
به حاجت خواستن به سرخاک ملوک می شوند و خداوندان طبل و عَلم؟!
یا بر سرخاک کسی می شوند که در کوزه ایشان آب نبوده است،
و در زاویه ایشان نان نبوده است!

۸۷

جنابت ظاهر به آب برخیزد،
و جنابت باطن به فراز کردن دیده از محدثات!

غسل از جنابت ظاهر سهل است،
مردی پنجاه سال عمر بگذارد که از جنابت باطن خود خبر ندارد!
صاحب هوا را طهارت نبود، قبله نبود!
قبله صاحب هوا، هواست!

۸۸

طهارت چیست؟ کمر بندگی بر میان بستن!
دست شستن چیست؟ دست از بایست خود بشتن!
دهن شستن چیست؟ از بد گفتن و عیب و غیبت مردمان دهن شستن!
اگر طهارت کرده‌ای، دهان می‌لای!
أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا
خواجه می گوید که من غسل آوردم و دهن شستم!
چگونه دهن شسته‌ای که نه زندگان از زبان تو امان یابند، و نه مردگان در گور؟!
ابلیس اگر خواجه را ببیند، خواجه را خدمت کند و بوسه دهد بریشانی!

۸۹

کسانی در بند چاشت و شام مانده‌اند، و در بند پر کردن و تهی کردن معده!
دست و پای ایشان در بند عنان و رکاب مانده است!
پنجاه سال و هفتاد سال برآمده است، هنوز از این چهار گز جای، بیرون نتوانند
شد!

احسنت! ای مسافران بر جای مانده!
چندین سال است که دست می‌شویی و هنوز دست ناشسته‌ای!
چندین سال است که سجده می‌کنی و هنوز سجده ناکرده‌ای!

۹۰

کسی که سجده بعلت آن کند تا خداوند، صحت و سلامت بروی نگاه دارد،
و چاشت و شام بروی فراخ دارد، پنگر تا بدین سجده چه یابد؟

• حجرات ۱۲

لقمه باید که چرب بود و پیراهن باریک، اگر دل تاریک بود، باکی نبود!
هر که خلعت آزادی طلب کند، او را به درگاه بندگی حواله کنند، که آزادی در
بندگی است!

آزادی در بندگی تعبیه است، و بندگی در آزادی!
گاه آزادی برده بندگی، و گاه بندگی برده آزادی!
این بی آن نی، و آن بی این نی!

۹۱

همه روز در اندیشه پر کردن و قی کردن معده بوده‌ای!
عمر عزیز در راه طهارت جای بیاد دادی و خبر نداری!
از سفره به طهارت جای، از طهارت جای به سفره!
از یک جای برمی دار و به یک جای تهی می کن!
می نگر!

۹۲

خواجه باید که به گنگی آب ننگرد، او گنگ با خواجه است، او خطیب حضرت
عزت است!
شکر و شکایت او را در حضرت عزت، قدر است!
آب، حجاب از دیده زندگان بردارد، نه از دیده مردگان!
آب بر مردگان گذر کند، لکن سرزندگی خود بر ایشان ننماید، و با ایشان چیزی
نگوید!

زنده‌ای باید تا سر خود بروی آشکارا کند!

* * *

خود را در خود طلب کن، تا در سینه دلت زنده است یا مرده؟
آب را که فرستاده‌اند، به زنده دلان فرستاده‌اند و به مرده دلان، اما آب، جمال خود
جز به دل زنده آشکار نکند!

خاک و آب، عاشق قدم مؤمن اند!
آب داعی است! بنده را به حق دعوت می کند! می گوید:
در صفای من نگر و تکبر و کدورت حدث بین!
در تواضع من نگر و تکبر خود بین!
و در فرمان برداری من نگر و گردن کشی خود بین!

۹۳

اگر هزار سال مرد را به دوزخ موعود باز دارند، چنان نبود که یک ساعت به پنداشت
خود باز دارند!

باطل از دست خداوندان پنداشت بیرون کردن دشوار است!
هر که فروشد در پنداشت، فروشد!

آتش دوزخ چیست؟

پرده پنداشت از دیده ها بردارد!

۹۴

هرگز هیچ آواز دعوی از گریبان گرسنه بر نیامد!

آواز دعوی، همه از سینه سیر خوردگان برآمد!

هیچ درویش هرگز نگفت: آنار بگم الاعلیٰ •

لقمه زیادت، فرعون را به بانگ آورد! *تالیفات فریبی*

۹۵

هر چه در دنیا هست، همه زهر آلوده است!

از شرق عالم تا غرب عالم، همه تعبیه زهر دارد!، و فرمان شرع، تعبیه شفا دارد!

مرد باید که نخست پادزهر خورده بود، تا دست به جام زهر آلود دراز کند!

۹۶

هر که در بازار حقیقت بود، در مسجد مجاز بود!

شهری به دومیر، زود گردد و یران، هم هوا را نتوان بود و هم ایمان را!

• النازعات ۲۴

کسی که در بازار عشوه‌دکان دارد، و در کویِ عادت و رسم حجره،
عنان به دست ایمان نتواند نهاد!
کسی باید که نماز جنازه خود کرده بود، و چهار تکبیر بر عافیت و سلامت خود کرده
بود

تا دست از عنان خود بدارد!
صحابه رضوان الله علیهم، نخست نماز جنازه خود کردند، آنگاه قدم در مسلمانی
نهادند!

۹۷

جهد آن کن که آشنایی درست کنی، چون بیگانه باشی، هر چه کنی سود ندارد!
تا مادام که با خویشان آشنایی، از دین بیگانه‌ای!
چون از خود بیگانه شوی، با دین آشنا شوی!
آشنایی در بیگانگی تعبیه است، و بیگانگی در آشنایی!

۹۸

توبه کردن آسان است، بر توبه بودن دشوار است!
کودکان توبه کنند، ولیکن زود تباه کنند!
مرد آن است که آن باشد که نماید، یا آن نماید که باشد!

۹۹

گوهر عمر به گوهر دریا بدست نیاید، گوهر دریا به گوهر عمر بدست آید!
گوهر دریا برگردن رومیان و هندیان بسیار باشد، و در کلاه کوچکان هم!
اوقات عزیز به گوهر عمر بدست آید، نه به گوهرهایی که از سنگ و از دریا بیرون
آرند!

فردا این گوهر عزیز را طلب کنی و نیابی، و بخواهی و ندهند!

۱۰۰

یک قدم از خود فراتر نه تا شادیهایی بینی!
وصل چیست؟ هستی را در نیستی زدن!
یک دم از خود غائب شو، تا خلعت نقد به در سرای تو فرستند!

۱۰۱

یحی صلوات الله علیه چهار ساله بود که او را کودکان گفتند: بیا تا بازی کنیم!
گفت: ما را برای این نیافریده اند!

ای چهل سالگان، از چهار سالگان، راه دین بیاموزید!
بُودا که دلتان از خود بگردد، وقفا بر خود آرید و روی در قبله آرید!

۱۰۲

دهانی که از او مدح فاسقان برآید، در معنی بتراز مخرج معتاد بود!
هر چه از آن مخرج بیرون آید، به آب پاک شود،
چون دهان به دروغ گفتن آلوده شد، به آب پاک نشود!

۱۰۳

حیض زنان از زیر دامن ایشان پدید آید، و حیض مردان از روی گریبان ایشان
برآید!

چندین مرد حیض و از حیض خود خبر ندارند!
زنان بینا به عیب خویش و به نقصان حال خویش، و مردان نابینا به نقصان حال
خویش!

آن حیض، سر زنان را فرو شوید و به آب پاک شوند!
و حیض که از گریبان برآید، نیالاید و به آب پاک نشود!

۱۰۴

پسنده کاری دانید مسواک کردن در وقت نماز کردن!
خواجه چوبی بر دندان خود بمالد، حق تعالی ندا کند به فرشتگان:
بنگرید به بندگان من! درگاه ذکر من پاک می کنند، تا با من مناجات کنند!

۱۰۵

مرغ را پر از بیرون است، و جوانمردان را از درون پوست! کس پریدن ایشان نبیند!
آدمی نیز به دو بال پرد؛ یکی بال نیت، و دیگر همت!

نه هر مرغی توان پریدن،

نه هر مرغی که پرد صید تواند کرد.

و آن مرغی که صاحب همت بود، ملوک او را بردست نشانند!

۱۰۶

کس باشد که همه زبانها بگوید، و وی گنگ بود!
و کس باشد که همه دواوین و کتب برخواند، و او خود اُمی بود!
و کس باشد که هیچ نداند، و وی قاری بود!

۱۰۷

مرد نه آن است که خدمت حضرت عزت دوست دارد،
مرد آن است که حضرت عزت، خدمت وی دوست دارد!

۱۰۸

اگر نافه در خانه بگشایی، بوی وی همه خانه بگیرد.
از مشرق تا مغرب، همه یک خانه است!
اگر عارفی در مشرق بود، دیگری به مغرب، هر دو میزبان یکدیگر بوند!

۱۰۹

خود را در خلوتگاه طلب کن!
گر نیابی، از کمینگاه قهر ایمن مباش!
اگر شادی یافتگان نداری، باری، حسرت بازماندگی بدست آر!

۱۱۰

بسیار گفتم، خواننده را ملال نگیرد!
سخن بدان مقدار باید که نمک مرد دیگر را!
چون نمک بسیار شود، طعم طعام برود، و طبع از او نفرت گیرد!

• مراد جایی است بلند که گیران مردگان خود را بر آن گذارند تا طعمه پرندگان گردد. بقایای
چنین دخمه ها هنوز در یزد موجود است.